

دوفصلنامه عقل و دین، مؤسسه دین پژوهی علوی،
سال شانزدهم، شماره سی ام (بهار و تابستان ۱۴۰۳)

Cure for Self-alienation By Attention to Meaning, A Comparative Study of the Views of Mulla Sadra and Victor Frankl

Sadegh Khoshkhoo¹ \ Ziba zalaghi² \ Marjan Asgari Babadi³

Abstract

The phenomenon of self-alienation, as one of the profound existential crises of modern humanity, arises from the rupture between the individual and his authentic self, the cosmos, and the ultimate purpose of life. This issue has drawn the attention of thinkers across various philosophical and psychological domains. Conversely, the concept of the meaning of life, as the antithesis of this rupture, plays a central role in the recovery of identity and authentic existence. This study aims to conduct a comparative analysis of self-alienation and the meaning of life in the thought of Mulla Sadra, the prominent philosopher of Transcendent Philosophy, and Viktor Frankl, the founder of existential logotherapy. The research method is analytical-comparative and based on library sources, employing conceptual analysis to extract the theoretical foundations of each perspective and compare them. The research method is analytical-comparative and based on library sources, employing conceptual analysis to extract the theoretical foundations of each perspective and compare them. Findings indicate that in Mulla Sadra's philosophical system, meaning is an ontological, innate, and teleological reality that is realized through the soul's substantial motion, existential journey, and connection to the source of being. In contrast, Frankl views the meaning of life as a psychological-existential and unique reality that the individual discovers amid suffering, responsibility, and freedom of choice. Despite differences in ontological foundations, both thinkers emphasize the necessity of returning to the true self and recovering meaning as a way out of self-alienation. This study underscores the potential for interdisciplinary dialogue between Islamic philosophy and meaning-centered psychology in addressing the existential crises of contemporary humanity.

Keywords: Self-alienation, Meaning of life, Mulla Sadra, Frankl, Existential journey, Logotherapy.

¹ - Department of Islamic teachings, Masjedaslman. Islamic Azad University, Masjedaslman, Iran,
(Corresponding author), sadkhoo7321@iaau.ac.ir

²- Department of Islamic Studies, Ahv.C., Islamic Azad University, Ahvaz, Iran,
1881659763@iaau.ir

³ - Department of Islamic Studies, Ahv.C. Islamic Azad University, Ahvaz, Iran,
5558874767@iaau.ir

علاج باخودیگانگی از مسیر معنا: تطبیق دیدگاه ملاصدرا و ویکتور فرانکل

صادق خوشخو^۱ / زیبا زلفی^۲ / مرجان عسگری بابادی^۳

چکیده

پدیده باخودیگانگی به مثابه یکی از بحران‌های عمیق وجودی انسان معاصر، در نتیجه گسست فرد از خویشتن اصیل، جهان هستی و غایت زندگی، توجه متفکران حوزه‌های مختلف فلسفی و روان‌شناختی را برانگیخته است. از طرف دیگر، مفهوم معنای زندگی به عنوان نقطه مقابل این گسست، نقش محوری در بازیابی هویت و زیست اصیل ایفا می‌کند. پژوهش حاضر با هدف بررسی تطبیقی مسئله باخودیگانگی و معنای زندگی در اندیشه ملاصدرا، فیلسوف برجسته حکمت متعالیه و ویکتور فرانکل، بنیان‌گذار معنادرمانی وجودی (لوگوتراپی)، صورت گرفته است. روش پژوهش تحلیلی-تطبیقی و مبتنی بر منابع کتابخانه‌ای بوده و باتحلیل مفهومی، به استخراج مبانی نظری هر دیدگاه و مقایسه تطبیقی آن‌ها پرداخته است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در منظومه فکری ملاصدرا، معنا امری هستی‌شناختی، فطری و معطوف به غایت است که از طریق حرکت جوهری نفس، سلوک وجودی و اتصال به مبدأ هستی تحقق می‌یابد. در مقابل، فرانکل معنای زندگی را واقعیتی روانی-آگزیستانسیال و انحصاری می‌داند که فرد در بطن رنج، مسئولیت‌پذیری و آزادی در انتخاب، آن را کشف می‌کند. با وجود تفاوت در مبانی هستی‌شناسی، هر دو متفکر بر ضرورت بازگشت به خویشتن راستین و بازیابی معنا برای خروج از وضعیت باخودیگانگی تأکید دارند. این پژوهش بر امکان گفت‌وگوی میان‌رشته‌ای میان حکمت اسلامی و روان‌شناسی معناگرا برای پاسخ‌گویی به بحران‌های معنایی انسان معاصر تأکید می‌ورزد.

کلیدواژگان: باخودیگانگی، معنای زندگی، ملاصدرا، فرانکل، سلوک وجودی، لوگوتراپی.

^۱ - گروه معارف اسلامی، واحد مسجدسلیمان، دانشگاه آزاد اسلامی، مسجدسلیمان، ایران، (نویسنده مسئول)،

sadkhoo7321@iau.ac.ir

1881659763@iau.ir

5558874767@iau.ir

^۲ - گروه معارف اسلامی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران،

^۳ - گروه معارف اسلامی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران،

شناخت هویت و دستیابی به یگانگی با خویشتن، از دیرباز به دلیل پیوند آن با خداشناسی و غایت‌شناسی، موضوعی مهم در اندیشه فیلسوفان و متفکران بوده است. انسان با شناخت ابعاد وجودی و استعدادهای خود، زندگی را هدفمند و معنادار می‌سازد و در پرتو این آگاهی، توان برنامه‌ریزی و انتخاب آگاهانه پیدا می‌کند. از سوی دیگر، خودشناسی زمینه‌ای برای شناخت خداوند به‌عنوان حقیقتی درونی و نزدیک‌تر از خود انسان است. درمقابل، مفهوم «باخودبیبگانگی» قرار دارد که در متون اسلامی به‌معنای فاصله‌گرفتن از اصل و حقیقت خویش تفسیر می‌شود. این واژه در عرفان می‌تواند معنایی مثبت داشته باشد و بیانگر «فنا» یا رهایی از خود در پرتو شهود الهی باشد (جعفری تبریزی، ۱۳۷۶: ج ۱، ۱۲۴؛ جوادی آملی، ۱۳۸۷: ۶۷-۶۶)، اما در فلسفه و روان‌شناسی حامل بار معنایی منفی می‌باشد. باخودبیبگانگی در فلسفه مدرن، از عصر هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) به بعد به بحران وجودی انسان اشاره دارد. هگل باخودبیبگانگی را جدایی روح از خود در مسیر خودآگاهی می‌داند، در حالیکه مارکس آن را به جدایی کارگر از محصول کار و هویت خود تفسیر می‌کند (Berger, 2014). در روان‌شناسی وجودی، باخودبیبگانگی با فقدان معنا و هدف در زندگی پیوند خورده است. ویکتور فرانکل، بنیان‌گذار معنادرمانی (لوگوتراپی)، بی‌معنایی را ریشه اصلی این بحران دانسته و بازیابی معنا را راهکار اساسی برای مقابله با آن معرفی می‌کند (Frankl, 1963). در فلسفه اسلامی نیز، غیر از مفهوم خنثی و بدون بار ارزشی این واژه، که مقصود اصلی این نوشتار نیست، حکیمانی چون ملاصدرا با نظریه حرکت جوهری نفس، باخودبیبگانگی را در معنای منفی ناشی از غفلت از عقل و فطرت می‌دانند. ملاصدرا راه بازگشت به خویشتن و کمال انسانی را در سلوک وجودی و تزکیه نفس و اتصال به مبدأ هستی معرفی می‌کند (ملاصدرا، ۱۳۶۸: ج ۸، ۱۳۶). بی‌معنایی زندگی یکی از عواملی است که سبب گسست انسان از خویشتن اصیل شده است. وضعیتی که همراه با تجربه پوچی، بی‌معنایی و بی‌هدفی همراه است. معنای زندگی نیرویی وحدت‌بخش و جهت‌دهنده است که می‌تواند فرد را به خویشتن راستین بازگرداند. بنابراین بازیابی معنا، تنها درمانی برای وضعیت باخودبیبگانگی نیست بلکه شرط اساسی برای هویت فردی و بازگشت به زندگی اصیل و معنادار است. اهمیت موضوع از آن جهت است که باخودبیبگانگی به‌عنوان بحرانی فراگیر در جهان معاصر که پیامدهای روانی، اجتماعی و معنوی

گسترده‌ای دارد، مورد توجه محققان و درمانگران قرار گرفته است. این بحران باعث افزایش احساس پوچی، اضطراب و افسردگی شده و کاهش کیفیت زندگی را به دنبال دارد و چون معنای زندگی یکی از مؤلفه‌های کلیدی سلامت روان و تعادل وجودی است، تحلیل و بررسی این مفهوم از دیدگاه‌های فلسفی و روان‌شناختی، به‌ویژه با رویکردی میان‌رشته‌ای، ضرورت یافته است. این نوشتار به تبیین ملاصدرا و فرانکل برای علاج باخودبیبگانگی از مسیر دستیابی به معنای زندگی می‌پردازد و نقاط اشتراک و افتراق دیدگاه این دو اندیشمند در مسئله مذکور را نیز بررسی می‌نماید.

گردآوری اطلاعات این مقاله به‌شکل کتابخانه‌ای و روش پژوهش تحلیلی-تطبیقی است، به این معنا که مفاهیم کلیدی موردنظر ابتدا از منظر هریک از دو اندیشمند به صورت مجزا استخراج و تحلیل شده، سپس در فرآیندی تطبیقی به بررسی نقاط اشتراک، افتراق و امکان تلفیق میان آنها پرداخته می‌شود.

در متون انگلیسی مطالعات متعددی در حوزه باخودبیبگانگی و معنای زندگی از منظر فلسفه غرب، روان‌شناسی وجودی و روان‌درمانی معناگرا به چشم می‌خورد (Frankl, 1963; Berger, 2014) ولی در تحقیقات به زبان فارسی، اهتمام کمتری در بررسی تطبیقی این مفاهیم از دیدگاه فلسفه اسلامی و روان‌شناسی معنادرمانی ملاحظه می‌شود؛ برخی پژوهش‌ها که به ابعاد «باخودبیبگانگی» پرداخته است بدین قرار است: ۱- مقاله «مفهوم ازخودبیبگانگی از دیدگاه هگلیمان جوان و برخی مفسران قرآن» نوشته علی احمدی و همکاران (۱۳۹۰) با هدف درک عاملیت دین برای باخودبیبگانگی از منظر هگل، مارکس و فوئرباخ است. ۲- آقاحسینی و ربانی (۱۳۸۴) در مقاله «تحلیلی از مفهوم باخودبیبگانگی در شعر ناصر خسرو» کوشیده‌اند نشان دهند از نظر ناصر خسرو، خارج شدن از جاده انسانیت و ناآگاهی از خویشتن و غرق شدن در لذات مادی موجب ازخودبیبگانگی می‌شود. ۳- صادقی و همکاران (۱۳۸۹) هم با موضوع «خداآبوری، خودیابی یا باخودبیبگانگی»، به این نتیجه رسیدند که افزایش رغبت و کشش انسان به خدا با تهی شدن انسان از خود نسبت عکس دارد و هرچه این کشش بیشتر باشد، انسان به اصل خود برمی‌گردد. پژوهش‌های متمرکز بر مقایسه ملاصدرا و فرانکل در این زمینه محدودتر و پراکنده‌تر است. این خلأ پژوهشی ضرورت انجام مطالعات جامع‌تر و عمیق‌تر را نشان می‌دهد. **نوآوری این**

پژوهش در تلفیق دو رویکرد فلسفی و روان‌شناختی است که یکی از سنت فلسفه اسلامی برخاسته است و دیگری از مکتب روان‌درمانی معناگرا. این رویکرد میان‌رشته‌ای نه تنها فهم نظری موضوع باخودبیبگانگی را غنی می‌سازد، بلکه می‌تواند به توسعه راهکارهای عملی در درمان بحران‌های معنوی و روانی انسان معاصر منجر شود. مقاله حاضر با بهره‌گیری از منابع اصلی و تحلیل انتقادی، گامی نوین در ارتباط دیالکتیکی میان عقل و دین، فلسفه و روان‌شناسی برداشته و چارچوبی برای پژوهش‌های آینده فراهم می‌آورد.

واژه «باخودبیبگانگی» کاربردهای متفاوتی دارد که در زبان‌های مختلف با واژگان گوناگون از آن بهره می‌برند. «از خودبیبگانگی» یا «باخودبیبگانگی» معادل «Alineation» است که در اصل فرانسوی است و از واژه لاتین «Alineatin» گرفته شده است. (Tramble et al, 2002: vol. 1, 46) «باخودبیبگانگی» مترادف با نبود عقل و منطق بوده که به ابزار عجز در برابر شناخت واقعیات زندگی می‌انجامد (دریابندری، ۱۳۶۸: ۱۵). این واژه در فارسی در علوم مختلف تعاریف متعددی دارد. در این پژوهش به معنای از خودفراموشی یا غفلت از خود، فروختن خود و ظلم به خویش است و در اصطلاح به معنای دور شدن از ارزش‌ها و فضائل اخلاقی و انسانی و فراموشی کمالات خود و غفلت از خود واقعی و گم کردن مسیر درست هدایت می‌باشد.

ملاصدرا واژه «باخودبیبگانگی» را به صورت مستقیم استفاده نکرده است و اصطلاحاتی همچون جهل به معرفت نفس، خودناشناسی، تناسخ ملکوتی و ذمرا تب بودن قوای نفس آدمی را به کار برده که به این واژه نزدیک است. با توجه به این واژه‌ها می‌تواند در آثار ملاصدرا این تعریف را برای باخودبیبگانگی استنباط کرد: باخودبیبگانگی به معنی دور شدن از فضایل اخلاقی، انسانی و ارزش‌ها، غافل شدن از خود واقعی و اصیل و فراموش کردن کمالات و گم کردن مسیر درست هدایت است. منشأ این کاستی بزرگ، فراموش کردن خود و غفلت از خویش است و این، شروع تنزل از جایگاه واقعی انسان است. به بیان دیگر از خودبیبگانگی حاصل ناآگاهی و غفلت انسان از خود و جامعه است که دوری از خود و مسخ انسان عاقبت آن است و اسم دیگر آن «دیگر خودپنداری» است. در حالت از خودبیبگانگی، انسان، خود حیوانی را جایگزین خود انسانی ساخته و بیگانه (غیر) را بر حریم جان و خود واقعی می‌نشاند؛ در نتیجه از خودبیبگانه می‌شود. در این حالت، شخصیت اصیل انسانی با مسخ شدن زائل شده و ناخودی جایگزین خودی می‌شود

(جعفری تبریزی، ۱۳۷۶: ج ۱، ۱۲۴). از نظر ملاصدرا انسان به علت عوامل متفاوتی همچون غرق شدگی در لذت‌های زودگذر، خود برین حقیقی را فراموش می‌کند. این حالت در شرایطی است که نفس در مرتبه مثالی یا حیوانی متوقف می‌شود و به مرتبه عقلی یا انسانی دست نمی‌یابد (رشاد، ۱۳۸۹: ۲۸-۱۳)؛ زیرا براساس دیدگاه ملاصدرا، عوامل سه‌گانه هستی مطابق با مراتب سه‌گانه نفس انسان می‌باشد؛ یعنی همانگونه که مراتب هستی به ترتیب مادی، مثالی و عقلی هستند نفس نیز با وجود اینکه وحدت شخصی‌اش را حفظ کرده است حقیقتی است که بالقوه شامل این سه مرتبه می‌باشد (ملاصدرا، ۱۳۶۸: ج ۹، ۱۹۴ و ۲۲۹-۲۲۸). پس انسان‌ها بر اساس اختیاری که دارند هرکدام از این مراتب را که بخواهند فعلیت می‌بخشند. به نظر می‌رسد ملاصدرا دو معنا را از «باخودبیگانگی» اراده کرده است یک: باخودبیگانگی تکوینی، که همراه با هبوط انسان از عالم ملکوت به عالم دنیا اتفاق می‌افتد و در حقیقت آغاز قوس نزول انسان از اینجا شروع می‌شود. (همان، ج ۸، ۳۵۵-۳۶۰) به دنبال این اتفاق انسان به خودفراموشی دچار می‌شود و چیزی از آن عالم و مبدأ و معاد به یادش نمی‌آورد (همان، ۹۸). در نتیجه با خودش بیگانه می‌شود. بر این نوع باخودبیگانگی حکم اخلاقی بار نمی‌شود زیرا غیرارادی است؛ یعنی نه ممدوح است و نه مذموم.

دوم: نوع دیگر باخودبیگانگی اختیاری یا ارادی است و آن زمانی رخ می‌دهد که انسان در طول حیات خود به جای اینکه مسیر استكمال تا اعلی‌علیین را طی کند، به سمت اسفل السافلین حرکت می‌کند (همان، ج ۶، ۴۵). صدرالمتألهین در این مورد می‌گوید انسان‌ها بعد از هبوط و درگیری با خودفراموشی اولیه، اگر از خواب غفلت بیدار شود، تمایل دارد به اصل خویش بازگردد و در غیر این صورت فردی غیربصیر و کور خواهند شد که روشنایی روز و تاریکی شب برایشان یکسان است. (همان، ج ۳، ۹۹-۹۸).

از نظر فرانکل باخودبیگانگی مفهومی روان‌شناختی-اگزستانسبالتی است که به وضعیتی اشاره دارد که در آن فرد ارتباط خود را با معنا، ارزش‌ها، هدف زندگی و هویت اصیل خویش از دست می‌دهد. این وضعیت نه تنها زمینه‌ساز بحران‌های روانی همچون افسردگی، احساس پوچی، اضطراب و بی‌هدفی است، بلکه نشانه‌ای از گسست وجودی در ساحت معنوی انسان

به‌شمار می‌رود. فرانکل بر این باور است که انسان دارای سه بُعد جسمانی، روانی و معنوی می‌باشد و زمانی که بُعد معنوی نادیده گرفته شود، **خلاً وجودی**^۱ شکل می‌گیرد؛ خلئی که اساس باخودبیینگی را تشکیل می‌دهد. به باور او، این حالت در عصر مدرن با افول ایمان، فردگرایی افراطی و سیطره تکنولوژی تشدید شده است. (Frankl, 1963) فرانکل در لوگوترپی از **اراده معطوف به معنا** سخن می‌گوید، که انگیزه‌ای بنیادین در وجود انسان است و اگر این اراده ناکام بماند یا نادیده گرفته شود، فرد دچار گم‌گشتگی، بی‌معنایی و نهایتاً باخودبیینگی می‌شود. به تعبیر او، رنج، ناکامی و حتی مرگ نیز اگر در پرتو معنا دیده نشوند، به بی‌معناترین و ویرانگرترین تجربه‌های بشری تبدیل خواهند شد. وی باور دارد حتی در سخت‌ترین شرایط، مانند اردوگاه‌های مرگ نازی، انسان این امکان را دارد که معنا را کشف کند و از طریق این معنا، خود اصیلش را بازشناسد و از ورطه باخودبیینگی رهایی یابد.

۲- معنای زندگی

قبل از ورود به بحث معنای زندگی، لازم است مفاهیم «زندگی» و «معنا» به‌طور اجمالی تبیین شوند. واژه «زندگی» در دو معنای اصلی به کار می‌رود: نخست، زیستن به‌معنای زیست‌شناختی که انسان را از منظر فیزیولوژیک در کنار سایر جانداران قرار می‌دهد؛ دوم، زندگی به‌مثابه فعلیت‌یافتن کمالات بالقوه انسان در مسیر تعالی وجودی، که با حقیقت فطری و الهی او مرتبط است. در معنای دوم، زندگی انسان صرفاً زیستی حیوانی نیست، بلکه سیر به‌سوی کمالات وجودی است که هدفمندی را در بُعد مادی و معنوی ایجاب می‌کند. به‌عبارت‌دیگر، پیشرفت انسان، اعم از مادی یا معنوی، جز در پرتو داشتن هدفی روشن، به‌ویژه غایتی متعالی، قابل تحقق نخواهد بود (اعوانی، ۱۳۸۲: ۷). اختیار، اراده و علم داشتن انسان از خصوصیات است که سبب می‌شود زندگی او از دیگر موجودات عالم متمایز باشد، که این امور به معناداری زندگی انسان در برابر دیگر موجودات اشاره دارد (سلیمانی امیری، ۱۳۸۲: ۱۰۱).

فلاسفه در تفسیر معنای زندگی دیدگاه‌های متفاوتی دارند که می‌توان آنها را در سه رویکرد اصلی تقسیم‌بندی کرد: بعضی معنا را معادل هدف زندگی می‌دانند؛ گروهی دیگر آن را ناظر بر کارکرد و فایده زندگی تفسیر می‌کنند و دسته سوم معنا را برابر با ارزشمندی و مطلوبیت زندگی در

نظر می‌گیرند. هرکدام از این رویکردها به بُعد خاصی از حیات انسانی اشاره دارد و خود حاکی از تنوع نگرش‌ها به مسئله بنیادین در فلسفه زندگی است. (ملکیان، ۱۳۸۲: ۱۸)

ملاصدرا معنای زندگی را ناظر بر هدف و غایت نهایی زندگی می‌داند. وی معتقد است که معنا ساخته ذهن نیست بلکه امری کشف شدنی است که حرکت نفس به سمت مبدأ هستی محقق می‌شود. در حکمت متعالیه معنای زندگی با «حقیقت وجود»، «سیر ذاتی انسان به سوی مبدأ هستی» و «حرکت جوهری نفس» معنا می‌شود. از نظر ملاصدرا «انسان در جریان حرکت وجودی خود، از مرتبه طبیعت به سوی عقل و از آنجا به لقاء حق می‌رود و هرکس در این سیر توقف کند از معنا و کمال باز می‌ماند» (ملاصدرا، ۱۳۶۸: ج ۸، ۳۳۴). از این جهت می‌شود گفت که از نظر صدرا معنا عبارت است از بازگشت آگاهانه و وجودی انسان به اصل خویش.

فرانکل معنا را همچون یک نیروی محرکه زیست انسان می‌داند که فرد باید آن را در بطن زندگی شخصی خود پیدا کند. از نگاه وی معنا چیزی نیست که به انسان تحمیل شود؛ بلکه هر شخصی با آزادی، رنج، مسئولیت و اراده معطوف به معنا باید آن را بیابد. وی معنا را یک واقعیت اگزیستانسیال و ارزشی می‌داند که در مواجهه فعال با زندگی کشف می‌شود (Frankl, 1963: 104) می‌توان گفت در دیدگاه فرانکل معنا به ارزش زندگی و مسئولیت اخلاقی ارتباط زیادی دارد. فرانکل برای یافتن معنا، طی کردن سه راه اصلی را پیشنهاد می‌کند: نخست، آفرینش یا انجام دادن کاری؛ دوم، تجربه عشق و ارتباط؛ و سوم، مواجهه آگاهانه با رنج. در نگاه او، معنای زندگی برای هر شخصی خاص و یکتا است و هیچ نسخه واحدی برای همه وجود ندارد. معنای زندگی را نمی‌توان «اختراع» کرد، بلکه باید آن را «کشف» کرد، زیرا در هر لحظه‌ای، معنای خاصی در زندگی نهفته است که انسان باید مسئولانه آن را بجوید و محقق سازد. (Frankl, 2006: 27)

هر چند که موضوع معنای زندگی در اندیشه ملاصدرا و ویکتور فرانکل، خاستگاه‌های کاملاً متفاوتی با هم دارند و یکی برآمده از سنت فلسفه اسلامی و حکمت متعالیه است و دیگری برگرفته از معناگرایی مدرن و اگزیستانسیالیسم است، هر دو بر ضرورت و اهمیت معنا به مثابه عنصر اساسی در زندگی انسان اتفاق نظر دارند. از دیدگاه ملاصدرا معنای زندگی انسان متأثر از شرایط فردی و فرهنگی و ذهن انسان نیست، بلکه امری اصیل پیشینی و هستی‌شناسانه می‌باشد. وی معتقد است هستی دارای مراتبی است که انسان با بهره‌مندی از سلوک باطنی و قوای عقلی، در مسیر صعودی قوس وجود، قادر است به معنایی که در فطرتش نهاده شده برسد. از نظر ملاصدرا

معنا امری است که باید کشف شود و ساختنی نیست و کشف آن در گرو اتصال وجودی انسان با معرفت نفس و اتصال وجودی او با مبدأ هستی است. در برابر دیدگاه صدرا، فرانکل معتقد است که معنای زندگی متافیزیکی و جهان شمول نیست، بلکه امری شخصی و تجربی و وابسته به نحوه مواجهه هر فرد با شرایط خاص وجودی اش است. از نظر وی معنا پیشینی نیست، بلکه زمینه‌ای برای پاسخ انسان به موقعیت‌های زندگی است؛ به‌شکلی که حتی در دردناک‌ترین موقعیت‌های رنج و فقدان، فرد می‌تواند با «پاسخ درونی مسئولانه» معنایی نو ابداع کند. معنا در نظام فرانکل، برخلاف ملاصدرا، نه از ذات هستی، بلکه از «اراده معطوف به معنای» فرد سرچشمه می‌گیرد و نقش آن، حفظ تمامیت روانی و معنوی انسان در مواجهه با بحران‌های بنیادین وجود است.

۳- اهمیت معنا در مقابله با بیگانگی و ناامیدی

در بستر تفکر فلسفی و روان‌شناسی وجودی، «معنا» عامل اساسی در مقاومت انسان در مقابل تجربه‌هایی همانند پوچی، بیگانگی و ناامیدی می‌باشد. بیگانگی، چه به‌شکل گسست از خود، چه به‌صورت باخودبیگانگی اجتماعی یا هستی‌شناختی، زمانی ظهور پیدا می‌کند که پیوند انسان با بنیادهای وجودی خویش گسسته شود و زندگی نزد وی بی‌ریشه، بی‌هدف یا تهی از غایت جلوه کند. ناامیدی هم اغلب حاصل همین گسست معنایی است؛ زیرا نبود یک چشم‌انداز بارز، باعث تبدیل شدن رنج و دشواری‌ها به اموری بی‌حاصل و تحمیل شده است. در چنین شرایطی، معنا به‌عنوان پیوند دهنده انسان با خویشتن، با هستی، با دیگران و با آینده، نقشی نجات‌بخش ایفا می‌کند. در فلسفه اسلامی علی‌الخصوص ملاصدرا، زمانی انسان دچار «غفلت وجودی» و «بیگانگی از حقیقت خود» می‌شود که مسیر طبیعی سیر نفس به‌سوی کمال و قرب الهی را فراموش کرده باشد و بازگشت به معنا، از طریق شناخت نفس و بازاتصال به مراتب عالی وجود، راه نجات از حیات نازله و غفلت است (ملاصدرا، ۱۳۸۵: ج ۸، ۳۳۴) فرانکل بر این باور است که انسان می‌تواند هر رنجی را تحمل کند، به شرط آنکه معنایی برای آن پیدا کند و همین معنا است که فرد را از سقوط به اختلال روانی و ورطه ناامیدی نجات می‌دهد. از نظر وی، معنا همچون افق راهنمای درونی، حتی در مواجهه با مرگ، تنهایی و اسارت، توان تاب‌آوری و جهت‌بخشی به کنش‌های انسان را حفظ می‌کند (Frankl, 1963: 104-113). بنابراین، چه در

حکمت متعالیه و چه در روانشناسی معناگرا، معنا صرفاً یک مفهوم نظری نیست؛ بلکه ضرورتی حیاتی برای تداوم زندگی انسانی در برابر تهدیدهای درونی و بیرونی است.

۴- تبیین ملاصدرا از خودیابی در پرتو دستیابی به معنا

تبیین ملاصدرا مبتنی بر مبانی فلسفی خاصی است که در ضمن تحلیل آن مبانی بازخوانی خواهد شد. از آنجاکه استیفای مبانی حکمت صدرایی و تفصیل آنها در این موضوع مجال دیگری می‌طلبد، به احصای مهمترین آنها پرداخته خواهد شد.

۴-۱- اصالت وجود

براساس اصالت وجود آن چیزی که در خارج تحقق پیدا می‌کند وجود است نه ماهیت. وجود در خارج حقیقتی عینی دارد و تنها یک مفهوم نیست و ماهیت به تبع وجود، بهره‌ای از وجود برده است (طباطبایی، ۱۳۹۵: ۶۴-۶۳). مهمترین استدلال صدرا برای اصالت وجود این است که ماهیت نسبت به وجود و عدم علی‌السویه است، همچون انسان. پس زمانی که انسان موجودیت یافت و از حالت بی‌تفاوتی ذاتی خارج شد وجود است که سبب این امر شده و آن را از حالت تساوی خارج کرده است (مطهری، ۱۳۶۵: ج ۱، ۹۹). دغدغه‌های ملاصدرا درباره‌ی معنای زندگی شامل نسبت انسان با هستی، توجه به هستی، امکانات وجودی انسان و رابطه‌ی فعلیت این امکانات با معناداری زندگی است. بی‌توجهی انسان به پیوند با وجود مانع تصور صحیح از خودش و بنیان‌گذاری معنای زندگی او می‌شود. در نظام فکری ملاصدرا، معنا و غایت زندگی زمانی آشکار می‌شود که نسبت‌های بنیادین مثل جزء و کل، ظاهر و باطن، نمود و حقیقت به منشأ هستی‌شناختی خود بازگردند. ملاصدرا معنای زندگی را از اصالت وجود آغاز کرده و انسان را نه به صورت مستقل، بلکه در پیوند ذاتی با هستی می‌نگرد.

۴-۲- حرکت جوهری نفس انسانی

نفس جایگاه بنیادین و پویایی در نظام حکمت متعالیه دارد و به واسطه‌ی پیوند با اصل هستی و حرکت ذاتی در قوس صعودی وجودی معنا پیدا می‌کند. حرکت جوهری یکی از اساسی‌ترین نظریه‌های ملاصدرا است که برخلاف دیدگاه‌های فلاسفه پیشین نه تنها عوارض و اعراض بلکه جوهر اشیا نیز در حال حرکت و تحول هستند. از نظر وی، نفس انسانی جوهری متحرک است که

در مسیر وجودی خود از مرتبه مادی آغاز می‌کند و در صورتی که شرایط محقق باشد تا مرحله عقل مفارق و قرب الهی هم صعود می‌کند (ملاصدرا، ۱۳۸۵: ج ۸، ۱۴۵) از نظر ملاصدرا انسانی موجودی است که دارای دو بعد جسم و روح می‌باشد و معتقد است که آغاز نفس ماده است و در ابتدای پیدایش جوهر جسمانی می‌باشد و پس از حرکتی استکمالی و طی مراتب مادی به مرتبه تجرد می‌رسد. قابل ذکر است که ملاصدرا حقیقت و هویت انسان را نفس می‌داند (ملاصدرا، ۱۳۶۳: ب: ۳۲۵) و بر آن باور است که نفس نقش مدیریت و فاعلیت برای بدن دارد؛ به شکلی که بدن وسیله و ابزاری برای کسب کمالات به حساب می‌آید، پس انسان موجودی ناقص و کمال‌پذیر است. نفس انسانی دارای دو قوه نظری و عملی می‌باشد که این دو قوه می‌توانند در مسیر کمال خود از رتبه عقل هیولانی عبور و به مرتبه عقل بالملکه، بالفعل و بالمستفاد برسند (ملاصدرا، ۱۳۷۰: ۱۱۴-۱۱۲) قوه عقل انسان دارای چهار مرحله تکاملی از جمله تهذیب باطن، تهذیب ظاهر، آراستن نفس به صور قدسیه پسندیده و فنای نفس از ذات خود را دارا است (همان، ۱۳۵۴: ۳۲۴). از نظر ملاصدرا شرط وصول به مرتبه انسان کبیر، ارتقای انسان در دو قوه نظری و عملی می‌باشد؛ به صورتی که نفس انسان زمانی که به نهایت کمال عقلی و عملی دست می‌یابد که این دو قوه یکی شوند (ملاصدرا، ۱۳۶۸: ج ۸، ۱۳۱) ولی اگر سیر تکاملی نفس انسان در قوه عملی و نظری براساس اراده و اختیار انسان شکل نگیرد، انسان بجای آنکه صعود کند، نزول خواهد کرد؛ بدین معنی که قوای حیوای او - غضبیه و شهویه - بر قوای عقل عملی و نظری تسلط پیدا کرده و امر و نهی به او می‌کند. بدین گونه انسان به از خودبیگانگی ارادی دچار می‌شود؛ یعنی به جای خود عقلی و انسانی اش، هویت خودش را خود حیوانی تصور می‌کند.

سیر وجودی حرکتی معنوی و اختیاری است که با تهذیب نفس، ارتقای معرفت و بازگشت به فطرت الهی به فعلیت می‌رسد. معنا و کمال انسان در فرآیند سیورورت نفس نهفته است و هرگونه توقف در این مسیر نمایانگر غفلت، سقوط و بیگانگی وجودی است. در اسفار اربعه، قوس صعود نفس با قوس نزول وجودی تطبیق داده شده و انسان به عنوان حلقه واسط میان عالم ماده و عالم عقل معرفی می‌شود. شناخت نفس، کلید شناخت حق تعالی است؛ بدین سان «من عرف نفسه فقد عرف ربه» به عنوان اصل بنیادی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی در آثار او مکرر بیان شده است. (همان، ۳۴۰)

۳-۴- نقش سلوک و تزکیه نفس در بازگشت به خویشتن واقعی و معنادار

از نگاه ملاصدرا نفس انسانی جوهری ذومراتب و متحرک می‌باشد که براساس حرکت جوهری از ماده آغاز می‌شود و به‌سوی مراتب بالاتر تجرد، عقل و درنهایت اتصال با مبدأ هستی سیر می‌کند (ملاصدرا، ۱۳۸۵: ج ۸، ۱۴۵). این سیر تکاملی غیراختیاری و مکانیکی نیست، بلکه نیازمند تزکیه نفس، تهذیب قوای درونی و خودآگاهی شهودی و عقلانی می‌باشد که به مجموعه این امور در فلسفه صدرا سلوک می‌گویند. ملاصدرا معتقد است که بازگشت به خود حقیقی و درک معنای زندگی در زمانی امکان‌پذیر است که انسان واقف به حقیقت نفس خود باشد و آن را از اشتغالات وهمی و مادی پاک کند. به عبارت دیگر، اغلب انسان‌ها در حیات دنیوی ظاهراً زنده هستند، ولی از نظر وجودی در «خسران» و «غفلت» به‌سر می‌برند به‌سبب اینکه نفس خویش را نشناخته‌اند و از فطرت الهی خود دور مانده‌اند (همان). این غفلت از فطرت را می‌توان نوعی از خودبیگانگی هستی‌شناختی به‌شمار آورد.

براین اساس از دیدگاه ملاصدرا تزکیه و تهذیب نفس تنها یک امر اخلاقی نیست، بلکه شرط هستی‌شناختی برای صیروت وجودی انسان به کمال خود است. وی بر این باور است که نفس در ابتدا «جسمانی الحدوث» بوده است ولی در مسیر سلوک و تعقل خود، قوه‌های فطری و ادراکی خود را به فعلیت می‌رساند و می‌تواند «روحانیه البقاء» شود (ملاصدرا، ۱۳۶۸: ج ۸، ۳۳۴) تحقق این امر به معنای بازبازی خویشتن واقعی است؛ خویشتنی که نهادینه در فطرت انسان است و فقط از راه سلوک عقلانی-عرفانی نه تجربه یا احساس شناخته می‌شود. از دیدگاه ملاصدرا شخصی که از این مسیر دور شود و در مرتبه حس یا خیال متوقف شود دچار انقطاع وجودی از معنا شده است و در مرتبه نازل و وجودی می‌ماند. این وضعیت در فلسفه صدرا برابر با نوعی از خودبیگانگی وجودی می‌باشد که منشأ اصلی بی‌معنایی، اضطراب و فقدان غایت در زندگی است (ماهینی، ۱۳۹۴: ۴-۵) و تنها راه بازگشت به معنا، بازگشت به نفس و حرکت در مسیر کمال وجودی از طریق تزکیه و تهذیب می‌باشد؛ یعنی همان چیزی که ملاصدرا آن را «سیر از خلق به حق» می‌نامد (ملاصدرا، ۱۳۸۵: ج ۸، ۳۴۰) براین اساس، در منظومه فکری ملاصدرا سلوک و تزکیه نفس نه صرفاً ابزارهایی اخلاقی یا توصیه‌هایی دینی، بلکه ضروراتی هستی‌شناختی به‌شمار می‌آیند که تحقق آن‌ها شرط لازم برای بازیافت حقیقت وجودی انسان و دستیابی او به حیات معنادار است. در چارچوب حکمت متعالیه، معنا امری پیشینی و غایت‌مندانه است که در

ذات هستی و ساختار وجود انسان نهفته بوده و تنها از طریق پالایش باطن، معرفت نفس و صعود تدریجی در مراتب وجودی قابل انکشاف و فعلیت است. از این منظر، بازگشت به خویشتن حقیقی، نه یک تجربه روان‌شناختی، بلکه حرکتی وجودی است که انسان را به جایگاه اصیل خود در سلسله مراتب هستی بازمی‌گرداند.

۵- تبیین فرانکل از خودیابی در پرتو دستیابی به معنا

از آنجاکه معنایابی در بستر راهکار عملیاتی «معنادرمانی» صورت می‌گیرد، لازم است پیش از بیان مبانی فرانکل و بازخوانی دیدگاه او به توضیح این راهکار پرداخته شود.

۱- ۵- ماهیت معنا درمانی

در رویکرد معنادرمانی فرانکل، تأکید ویژه‌ای بر شناسایی رنج و تلاش برای کشف معنای زندگی وجود دارد. این مکتب، معنا را صرفاً امری اعتقادی یا ذهنی نمی‌داند، بلکه آن را حقیقتی بنیادین در هستی انسان می‌داند. از دیدگاه فرانکل، جست‌وجوی معنا امری است درونی و مشترک که در اغلب انسان‌ها وجود دارد. واقعیتی که حتی در شرایط ناامیدکننده و دشوار هم می‌تواند فعال شود. از نظر او، هنگامی که انسان با وضعیتی مواجه می‌شود که امکان تغییر آن وجود ندارد، همچنان این امکان باقی است که از طریق نحوه مواجهه با رنج، به معنایی عمیق و ارزشمند دست یابد. در چنین حالتی، معنا از دل رنج استخراج می‌شود، به شرط اینکه فرد رویکردی مسئولانه، مقاوم و رشدیافته در برابر آن اختیار کند؛ رویکردی که فرانکل آن را «قهرمانانه» می‌نامد، نه آزارطلبانه (محمدپور، ۱۳۸۴: ۱۴۹). زندگی معنادار به معنای تسلیم انفعالی در برابر رنج نیست. معنادرمانی افراد را به موضع‌گیری فعال در برابر نابسامانی‌های محیطی و اجتماعی تشویق می‌کند. وقتی تغییر شرایط از اختیار انسان خارج است (بیماری‌های لاعلاج، محدودیت‌های اجتماعی یا سیاسی)، معنادرمانی تأکید بر کشف معنا از طریق پذیرش آگاهانه دارد. در این موقعیت‌ها فرد مسئولیت یافتن معنا را شخصاً برعهده می‌گیرد و با پاسخ خلاقانه به شرایط موجود عمل می‌کند. به بیان فرانکل، اگر نمی‌توان شرایط را دگرگون ساخت، می‌توان نگرش به آن شرایط را تغییر داد (شولتز، ۱۳۸۶: ۱۵۶). از این رو، معنادرمانی رویکردی مسئولانه

و در عین حال امیدوارانه به هستی انسانی دارد و تلاش می‌کند تا حتی در سخت‌ترین موقعیت‌ها، ظرفیت فرد برای انتخاب و معنورزی را فعال سازد.

۲-۵- مبانی فلسفی و نظری معنا درمانی فرانکل

رویکرد فرانکل در تبیین خودیابی از مسیر معنایابی مبتنی بر مبانی خاصی است که در ضمن تحلیل آنها بازخوانی خواهد شد. معنادرمانی، برخاسته از بنیان‌های فلسفی خاصی در نگاه به هستی و انسان است و نگاهی ژرف اما واقع‌گرایانه به زندگی انسانی دارد. این رویکرد بر سه اصل بنیادین استوار است که همچون حلقه‌هایی به هم پیوسته، شالوده نظریه را شکل می‌دهند، در ادامه این سه اصل توضیح داده می‌شود:

۵-۲-۱- آزادی اراده^۲: فرانکل به‌صراحت با دیدگاه‌های روان‌شناسان و روان‌پزشکانی که منشأ وضعیت روانی انسان را صرفاً در غرایز زیستی و تعارض‌های دوران کودکی یا عوامل بیرونی می‌دانند، مخالفت می‌ورزد. او معتقد است که اگرچه انسان‌ها تحت تأثیر شرایط بیرونی هستند و رویدادهای ناگواری ممکن است بر زیست آنان تأثیر بگذارد - چنان‌که خود فرانکل در اردوگاه آشویتس با شرایطی بسیار دشوار مواجه شد- انسان در نحوه واکنش به این شرایط، آزاد و مسئول باقی می‌ماند. وی تأکید می‌کند گرچه ممکن است عوامل بیرونی موقعیت انسان را تغییر دهند، هر فرد می‌تواند موضع و نحوه مواجهه خود را نسبت به آنها برگزیند. این ظرفیت برای انتخاب واکنش، نوعی «آزادی نهایی» است که به انسان امکان می‌دهد از چارچوب شرایط بیرونی فراتر رود و سرنوشت خود را معنا کند (محمدپور، ۱۳۸۴: ۲۵۶).

از دیدگاه فرانکل، آزادی اصیل انسان نه در غیاب محدودیت‌ها، بلکه در دل آن‌ها معنا می‌یابد؛ به بیان دیگر، آزادی همچون سکه‌ای است که تنها در زیر فشار محدودیت‌ها ضرب می‌شود. انسان از قیود شرایط بیرونی و درونی رهایی مطلق ندارد؛ چراکه محدودیت‌ها به گونه‌های مختلف زیست‌شناختی، روان‌شناختی و اجتماعی بروز می‌یابند. با این حال، انسان دارای توانایی انتخاب و اتخاذ نگرش نسبت به این شرایط است و در این سطح از آزادی، معنای وجودی خود را محقق می‌سازد. فرانکل معتقد است که انسان می‌تواند از ساختار زیستی - روانی ازپیش تعیین‌شده خویش فراتر رود. در همین ظرفیت فرازوی از شرایط، بعدی تازه از هستی انسان نمایان می‌شود که فرانکل آن را «بعد معنوی» یا بعد خردزاد وجود می‌نامد؛ بعدی

که به مقابله با زیست‌مندی و روان‌مندی صرف می‌پردازد و ظرفیت انسان برای انتخاب، معناورزی و مسئولیت‌پذیری را فعلیت می‌بخشد. معنادرمانی، برخلاف دیدگاه‌های فروید و آدلر که تمرکز اصلی آن‌ها بر ابعاد روان‌تنی انسان بود و جنبه معنوی وجود را نادیده می‌گرفتند، بر بُعد معنوی انسان تأکید بنیادین دارد. در این رویکرد، معنویت به عنوان ویژگی متمایزکننده انسان تلقی می‌شود؛ بُعدی که فرانکل از آن با عنوان «خردزادگی» وجود انسان یاد می‌کند. این بعد معنوی، خاستگاه ظرفیت‌هایی چون وجدان اخلاقی، عشق و درک زیبایی‌شناختی است و امکان مواجهه انسان با معنا را در ساحت‌های گوناگون زندگی فراهم می‌سازد (محمدپور، ۱۳۸۴: ۱۳۵-۱۳۶).

۵-۲-۲-اراده معطوف به معنا^۲: دومین مؤلفه بنیادین در نظریه معنادرمانی فرانکل، مفهوم «اراده معطوف به معنا» است؛ مفهومی که وی در تقابل با دو گرایش عمده در روان‌شناسی کلاسیک مطرح می‌سازد: نخست، اراده معطوف به لذت در روان‌کاوی فرویدی و دوم، اراده معطوف به قدرت در روان‌شناسی فردی آدلر. به باور فرانکل، انگیزه اصلی و وجودی انسان نه صرفاً در جست‌وجوی لذت یا تسلط، بلکه در تلاش برای یافتن معنا در زندگی نهفته است. در لوگوتراپی، لذت و قدرت ابزار ثانویه یا نتایج جانبی تحقق معنا هستند و خود به تنهایی نمی‌توانند هدف نهایی زندگی باشند. لذت زمانی پدید می‌آید که انسان دغدغه یافتن معنای عمیق در زندگی خود را دارد و قدرت فقط هنگامی ارزشمند می‌شود که در خدمت رسیدن به یک غایت معنادار قرار گیرد. جایگزین کردن معنا با لذت باعث بی‌هدفی و بیگانگی می‌شود، زیرا در این حالت اهداف والاتر وجودی فدای ارضای زودگذر لذت می‌شوند (همان، ۱۳۹). اراده معطوف به معنا، یکی از انگیزش‌های بنیادین انسان است که می‌تواند سایر نیروهای محرک را تحت تأثیر قرار دهد و برای سلامت روان ضروری است. در موقعیت‌های بحرانی مانند تجربه فرانکل در اردوگاه آشویتس، تمایل به معنا نقش تعیین‌کننده‌ای در ادامه حیات و مقاومت روانی ایفا می‌کند. فقدان معنا موجب می‌شود زندگی دلیلی برای ادامه نداشته باشد و فرد در معرض فروپاشی روانی قرار گیرد. معنای زندگی امری فردی و مختص هر انسان است، نه از پیش تعیین‌شده و نه همگانی، بلکه وابسته به شرایط زیسته، دستگاه فکری و تجربه‌های منحصر به فرد هر فرد. این معنا پویا و متغیر است و می‌تواند از فردی به فرد دیگر یا حتی در لحظه‌های مختلف دگرگون شود.

۵-۲-۳- معنای زندگی: شولتز از فرانکل نقل می‌کند، اراده معطوف به معنا و تلاش برای یافتن معنای زندگی، پاسخی است به نیاز مداوم انسان برای کشف منظوری که به هستی او جهت و غایت بخشد. از دیدگاه فرانکل، هر چه فرد بیش‌تر از خود فراتر رود و خود را در خدمت هدفی متعالی یا شخصی دیگر ایثار کند، بیش‌تر به معنای واقعی انسان بودن نزدیک می‌شود. او این ظرفیت برای «فرا رفتن از خویشتن» را معیار رشد شخصیت سالم می‌داند. در این مسیر، جذب شدن به چیزی یا کسی بیرون از خویش، شرط لازم برای تحقق خویشتن حقیقی است. تنها زمانی که انسان از مرزهای خودمداری عبور کند می‌تواند به صورت اصیل «خود» شود (شولتز، ۱۳۸۶: ۱۵۶).

فرانکل معتقد است که شرط جستجوی معنا مسئولیت شخصی می‌باشد؛ «انسان بودن یعنی مسئول بودن» چون انسان آزاد است پس در معنا مسئولیت نهفته است: «مسئولیت ساختن جامعه و فرهنگ و انتخاب شکل مردن و معنا داری زندگی» (فرانکل، ۱۳۷۲: ۱۵۲) به عقیده فرانکل معنای امر شخصی و غیرقابل واگذاری است و هیچ‌کس چه پدر یا مادر یا همسر نمی‌تواند در زندگی به ما احساس معنا دهد و این مسئولیت برعهده خود ماست که راهمان را پیدا کنیم و در آن پایدار باشیم لازم است که آزادانه و با احساس مسئولیت با شرایط هستی خود روبرو شویم و معنا و منظوری در آن پیدا کنیم. زندگی مدام انسان انسان را به مبارزه دعوت می‌کند و انسان باید بجای سخن و اندیشه عمل کند و باید معنایی را که در زندگی دریافت می‌کنیم عیان و بیان کنیم (شولتز، ۱۳۸۶: ۱۵۶).

به همین سبب است که زمانی که بیماری یا شخصی از فرانکل در مورد معنای زندگی می‌پرسد می‌گوید: «من تردید دارم که پزشکی بتواند به این سؤال پاسخی کلی بدهد. زیرا معنای زندگی از فرد به فرد، روز به روز، ساعت به ساعت، در حال تغییر است و آنچه مهم است معنای زندگی به صورت اعم نیست، بلکه هر فرد می‌بایست معنای زندگی خود را در لحظات دیگر دریابد. این پرسش کلی مثل این است که از یک قهرمان شطرنج بپرسید که بهترین حرکت مهره‌ها در بازی شطرنج چیست؟ پر واضح است که بهترین حرکت و یا حتی حرکت خوب جدا از یک موقعیت معین در بازی و بدون در نظر گرفتن شخصیت حریف معنی و وجود خارجی ندارد. هیچ معنای انتزاعی که انسان عمری را صرف یافتنش نماید وجود ندارد، بلکه هریک از ما دارای رسالت و وظیفه‌ای ویژه در زندگی است که باید به آن تحقق ببخشد. او در انجام این رسالت جانشینی ندارد و

زندگی قابل برگشت نیست. مسئولیت او بی‌مانند و منحصر به فرد و فرصتی که برای انجام آن دارد نیز بی‌همتا است. هر موقعیت از زندگی فرصت طلایی است که به انسان فرصت دست و پنجه نرم کردن می‌دهد. گره‌ای به دستش می‌دهد تا فرصت گشودن آن را داشته باشد.» (فرانکل، ۱۳۷۲: ۱۶۳)

فرانکل در کتاب «فریاد ناشنیده برای معنا» جست‌وجوی معنا را پدیده‌ای جهانی دانسته و معتقد است بقای بشر به دستیابی تعریف مشترکی از معنا وابسته است و تأکید دارد که این جست‌وجوی همگانی می‌تواند انسانها را به هدفی مشترک و وحدت بخش راهنمایی کند (فرانکل، ۱۳۸۳: ۳۱-۳۲). در واقع فرانکل زندگی را عرصه‌ای برای پاسخ‌گویی مسئولانه به مسائل و انجام وظیفه می‌داند و در این بین ممکن است فرد میان رشد شخصی و رعایت نیاز دیگری قرار بگیرد، انتخابی که گاهی همراه با رنج است، ولی معنا بالاتر از حل تعارض‌ها در خود انتخاب مسئولانه پدیدار می‌شود؛ همانند داستان حضرت ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام)، معنای فداکاری نه در فقدان رنج، بلکه در دل آن محقق می‌شود. در نهایت فرانکل بر آزادی در انتخاب و مسئولیت تأکید دارد (محمدپور، ۱۳۸۴: ۱۴۴).

۶- مقایسه و تحلیل تطبیقی

۶-۱- نقاط اشتراک: تأکید هر دو بر بازگشت به خود واقعی و معنای عمیق زندگی

باتوجه به دو رویکرد متفاوت ملاصدرا در حکمت متعالیه و ویکتور فرانکل در روان‌شناسی معناگرا، هر دو اندیشمند تلاش کرده‌اند به مسئله معنا در زندگی انسان پاسخ دهند. علی‌رغم تفاوت‌های مبنایی، نقاط اشتراک قابل توجهی در نگاه آن‌ها به انسان، خود و معنا وجود دارد. جدول زیر به مقایسه این شباهت‌ها می‌پردازد.

محور	ملاصدرا	فرانکل	شباهت مفهومی
معنای زندگی	غایت هستی‌شناختی و سلوک به سوی حق	تحقق معنا از طریق مسئولیت فردی	معنا به عنوان بُد ضروری برای زندگی انسانی
باخودبیدگانگی	دوری از عقل، فطرت و حقیقت وجودی	گسست از معنا، پوچی و خلأ اگزستانسیال	گم‌گشتگی انسان از خویشتن اصیل
راه‌رهایی	تزکیه نفس، سلوک و حرکت جوهری	معنادرمانی، مسئولیت‌پذیری و انتخاب آزاد	بازگشت به خویشتن اصیل و پذیرش مسئولانه هستی

چنانکه مشاهده شد، وجه اشتراک اصلی بین اندیشه ملاصدرا و ویکتور فرانکل را می‌توان در تأکید هر دو بر بازگشت به خویشتن اصیل و ضرورت یافتن معنای عمیق و غایی زندگی دانست. گرچه سنت‌های فکری و معرفتی این دو اندیشمند تفاوت‌هایی با هم دارند و یکی در بستر حکمت متعالیه اسلامی و دیگری در چارچوب روان‌شناسی وجودی غرب پدید آمده‌اند، ولی هر دو معتقدند که انسان در فرایند تحقق خویشتن نیازمند بازیابی ارتباط خود با حقیقت هستی است. در اندیشه ملاصدرا، بازگشت به خود از طریق «معرفت نفس» و سلوک وجودی در مراتب هستی معنا پیدا می‌کند. نفس انسانی با حرکت جوهری و صعود در قوس صعود، از مراتب نازل طبیعت عبور کرده و به مرتبه عقل و اتصال به مبدأ می‌رسد. در این مسیر، معنا امری هستی‌شناختی، پیشینی و الهی است که از آغاز در ذات وجود نهاده شده و انسان باید آن را کشف و فعلیت بخشد. در مقابل، فرانکل نیز معتقد است که انسان زمانی به سلامت روانی و احساس ارزشمندی می‌رسد که بتواند معنای زندگی خود را - ولو در رنج و محدودیت - کشف کند. از نگاه او، خویشتن اصیل نه در اطاعت از گزینه یا فشارهای اجتماعی، بلکه در انتخاب مسئولانه، خودفراروی و تعهد به معنا تحقق می‌یابد. معنا در دیدگاه فرانکل امری اگزیستانسیال، فردی و در حال شدن است. بدین ترتیب، هر دو متفکر بر این نکته اتفاق دارند که انسان، در مواجهه با بحران‌های معنوی یا با خودبیگانگی، تنها از طریق توجه به بعد متعالی وجود و بازگشت به حقیقت خویش قادر به عبور از بحران و یافتن زندگی معنادار خواهد بود؛ چه این معنا در سلوک وجودی به سوی خدا باشد (صدرایی) و چه در مسئولیت‌پذیری و انتخاب آگاهانه در بستر زندگی (فرانکلی). یکی دیگر از وجه اشتراکات این دو متفکر اهمیت انتخاب و مسئولیت فردی هست که هر دو به صورت صریح می‌گویند که انتخاب انسان و مسئولیت فردی او در نقش اساسی در معناداری زندگی دارد. ملاصدرا در سطح فلسفی و دینی بر اختیار و مسئولیت نفس در مسیر تکامل تأکید دارد و فرانکل در سطح روانی بر آزادی انتخاب معنا تأکید دارد.

۲-۶- تفاوت دیدگاه‌ها

تفاوت‌های قابل توجهی میان رویکردهای فرانکل و ملاصدرا در مبانی معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و روش‌شناختی مشاهده می‌شود. جدول زیر به بیان مختصر این تفاوت‌ها می‌پردازد.

محور	ملاصدرا	فرانکل
هستی‌شناسی	مبتنی بر اصالت وجود، تشکیک و سیر از امکان به وجوب	هستی فردی، شخصی و اگزیستانسیال، بی‌نیاز از نظام متافیزیکی
مبنای معنا	معنا در پیوند با حق تعالی، غایت الهی انسان	معنا وابسته به انتخاب فردی، در دل تجربه‌های شخصی
ابزار کشف معنا	معرفت نفس، عقل، شهود و تزکیه	وجدان، مسئولیت، آزادی انتخاب
غایت نهایی	اتصال به واجب‌الوجود، فناء فی الله	تحقق فردیت معنادار، امید در رنج

با وجود اشتراکات بنیادی در تأکید بر بازگشت به خویش‌شناسی حقیقی و ضرورت معنا در زندگی، تفاوت‌های معرفتی و روش‌شناختی مهمی میان ملاصدرا و ویکتور فرانکل وجود دارد. این تفاوت‌ها به منشأ معنا، روش تحقق آن و نسبت انسان با حقیقت بازمی‌گردد. ملاصدرا معنا را امری هستی‌شناختی، پیشینی و غایت‌مدار می‌داند که در ساختار وجودی انسان و نسبت او با مبدأ اعلی ریشه دارد. او با مبانی حکمت متعالیه (اصالت وجود، تشکیک وجود، حرکت جوهری نفس) مسیر تحقق معنا را در سلوک نفس از مرتبه حس تا عقل و شهود الهی تبیین می‌کند. باخودبیبگانگی به معنای فراموشی بعد عقلی و غفلت از غایت وجودی است که انسان را در مرتبه حیوانی متوقف می‌کند. راهکار عبور از این مرحله تزکیه و تهذیب نفس، معرفت‌النفس و سیر باطنی به سوی مبدأ هستی است. فرانکل معنا را در بستر تجربی و روانی جست‌وجو می‌کند و آن را در تجربه عشق، تعامل با هستی، رنج و مسئولیت می‌جوید. او با نقد تقلیل‌گرایی فروید و آدلر، «اراده معطوف به معنا» را نیاز اساسی انسان می‌داند. از نظر فرانکل خودبیبگانگی یک خلأ روانی است که با معنا‌کاوی و مسئولیت‌پذیری در زندگی روزمره قابل درمان می‌شود.

با وجود این تفاوت‌ها، امکان تلفیق این دو رویکرد در قالب یک مدل میان‌رشته‌ای برای مواجهه با بحران معنایی در جهان معاصر وجود دارد. دیدگاه ملاصدرا با ارائه مبانی هستی‌شناختی، می‌تواند چارچوب نظری و متافیزیکی مستحکمی برای معنا فراهم آورد، در حالی که لوگوتراپی فرانکل با تأکید بر روان‌شناسی کاربردی، ابزارها و راهکارهای عملی برای

بازسازی معنا و مقابله با باخودبیگانگی ارائه می‌دهد. این تلفیق، بستری برای پیوند حکمت اسلامی و روان‌درمانی مدرن فراهم می‌آورد که می‌تواند به نیازهای معرفتی و روانی انسان امروز در سطحی عمیق‌تر و جامع‌تر پاسخ دهد. چنین رویکردی زمینه‌ساز توسعه پارادایم‌های بومی در حوزه روان‌شناسی معنوی و فلسفه دین خواهد بود.

۷- نتیجه‌گیری

۱- این پژوهش حاکی از این است که مسئله معنای زندگی، در اندیشه ملاصدرا و ویکتور فرانکل علی‌رغم تفاوت‌های تاریخی و معرفتی، به محور مشترکی بازمی‌گردد و هر دو معتقدند که انسان موجودی است که ذاتاً در جستجوی تعالی و معناست. از دیدگاه ملاصدرا، معنای زندگی ریشه در سلوک وجودی و حرکت جوهری نفس دارد که از مرتبه مادون به سوی کمال و وصول به حقیقت الهی در جریان است. در مقابل، فرانکل معنای زندگی را در تجربه‌های زیسته فرد و توانایی او برای یافتن هدف، حتی در رنج و محدودیت، تبیین می‌کند.

۲- براساس تحلیل تطبیقی، گرچه هر دو اندیشمند در تأکید بر خودشناسی، تحول درونی و ضرورت معنا برای تحقق وجود اصیل همسو هستند، اما در مبانی متفاوت‌اند: ملاصدرا بر مبانی متافیزیکی و هستی‌شناسانه تأکید می‌کند ولی فرانکل رویکردی روان‌شناختی و درمانی دارد.

۳- درنهایت، پیوند این دو نگرش می‌تواند افقی نو بگشاید؛ بدین صورت که معنای زندگی نه تنها در سلوک وجودی و اتصال به حقیقت متعالی، بلکه در پاسخ‌گویی آزادانه و مسئولانه انسان به شرایط و رنج‌های عینی نیز تحقق می‌یابد. چنین نگاهی می‌تواند هم در حوزه فلسفی و هم در عرصه درمانی و زیست معاصر انسان، راهگشا باشد.

پی‌نوشت‌ها

1. Existential vacuum
2. Freedom of will
3. Will to meaning

منابع

۱. آقاحسینی، محمدرضا و ربانی، خلیل، (۱۳۸۴)، "تحلیلی از مفهوم باخودبیینگی در شعر ناصر خسرو"، *پژوهش‌نامه ادبیات تطبیقی (پژوهش زبان و ادبیات فارسی)*، دوره ۲، شماره ۶، صص ۵۵-۷۰.
۲. اعوانی، غلامرضا، (۱۳۸۲)، "اقتراح"، *مجله نقد و نظر*، دفتر تبلیغات حوزه علمیه، بهار و تابستان، شماره ۳۰-۲۹.
۳. جعفری تبریزی، محمدتقی، (۱۳۷۶)، *تفسیر و نقد و تحلیل نهج البلاغه*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۴. جواد آملی، عبدالله، (۱۳۸۷)، *منزلت انسان در قرآن*، قم، اسراء.
۵. دریابندری، نجف، (۱۳۶۸)، *ترجمه و تألیف آثار فلسفی غرب*، تهران، نشر کارنامه.
۶. رشاد، علی اکبر، (۱۳۸۹)، "فطرت و خودیابی در انسان"، *عقل و دین*، دوره ۱، شماره ۲.
۷. سلیمانی امیری، عسگری، (۱۳۸۲)، "خدا و معنای زندگی"، *نقد و نظر*، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه، شماره ۳۱-۳۲.
۸. شولتز، دوان، (۱۳۸۶)، *روانشناسی کمال الگوهای شخصیت سالم*، ترجمه: گیتی خوشدل، تهران، پیکان.
۹. صادقی، محمد، حسن آبادی، محمدرضا و گنجور، مهرداد، (۱۳۸۹)، "خداپاوری، خودیابی یا باخودبیینگی"، *پژوهش‌های فلسفی-کلامی*، دوره ۱، شماره ۴۱، صص ۹۱-۱۰۸.
۱۰. طباطبایی، سید محمدحسین، (۱۳۹۵)، *بدایة الحکمة*، ترجمه و شرح: علی شیروانی، قم، دارالفکر.
۱۱. علی احمدی، حسین، عبدی‌زاده، محمدرضا و حجازی، یوسف، (۱۳۹۰)، "مفهوم باخودبیینگی از دیدگاه هگلیمان جوان و برخی مفسران قرآن"، *پژوهش‌های معرفت دینی معاصر*، دوره ۲، شماره ۶، صص ۴۵-۶۸.
۱۲. فرانکل، ویکتور، (۱۳۸۳)، *فریاد ناشنیده برای معنا*، ترجمه: مصطفی تبریزی و علی علوی‌نیا، تهران، فروزان.
۱۳. ————، (۱۳۷۲)، *پژشک و روح*، ترجمه: فرخ سیف بهزاد، تهران، درس.
۱۴. ماهینی، انیسه و همکاران، (۱۳۹۴)، "بررسی مسأله ازخودبیینگی از دیدگاه ملاصدرا"، *فصلنامه پژوهشی انسان پژوهی دینی*، سال ۱۲، شماره ۳۴.

۱۵. محمدپور، نسرین، (۱۳۸۴)، *معنای زندگی از دیدگاه ویکتور فرانکل*، تهران، نشر نی.
۱۶. مطهری، مرتضی، (۱۳۶۵)، *شرح مبسوط منظومه*، تهران، انتشارات صدرا.
۱۷. (ملاصدرا)، محمدبن ابراهیم، (۱۳۶۸)، *الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة* (چاپ جدید)، تهران، دار إحياء التراث العربي.
۱۸. —————، (۱۳۵۴)، *المبدأ و المعاد*، تصحیح و مقدمه: سید جلال‌الدین آشتیانی، تهران، انجمن حکمت و فلسفه ایران.
۱۹. —————، (۱۳۶۳)، *مفاتیح الغیب*، مقدمه و تصحیح: محمد خواجه‌جوی، تهران، مؤسسه تحقیقات فرهنگی.
۲۰. —————، (۱۳۷۰)، *شرح اصول کافی*، تصحیح: محمد خواجه‌جوی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۲۱. ملکیان، مصطفی، (۱۳۸۲)، سلسله جزوات درس گفتاری (معنای زندگی)، تربیت مدرس.
22. Berger, P. L. (2014), *The Sacred Canopy: Elements of a Sociological Theory of Religion*, Anchor Books.
23. Frankl, V. E. (1963), *Man's Search for Meaning, An Introduction to Logotherapy*, Beacon Press.
24. Tramble, D. et al. (2002), "Alienation: A Conceptual and Empirical Examination", *Journal of Sociology*, vol.1, No. 46, pp.1-15